

به نام خدا



ماهنامه‌ای برای ۸ تا ۱۴ ساله‌ها، شماره‌ی چهار، مهر ۱۴۰۱  
۸۵۰۰۰ تومان

دُم‌دبیر:

قوٹی کنسرویان

نویسندگان:

قوٹی کنسرویان

احمد اکبریور، تیدا اشتیری، محمدباقر باباجانی، علی بخشی، بهمن به‌دین، نعیم تدین، جیران جلالی، شهلا جوشقانی، لیلا جوشقانی، لیلا حبیبی، آیدا حق‌نژاد، م. دریا، آزاده رادکیان‌پور، الیار روشن، مانا رجب‌زاده، رایان زمانی، سامینا ساوجی، سام سلیمانی، روبرتو سانتیاگو، نعومی شهاب‌نای، زهره عارفی، هدا عسگری، درنا فریبیز، دنیا کاسبی، اعظم مهدوی، سامیار نعیمی، شبدر سیاه، سوپرهومن و تبیل قهرمان

صاحب‌امتیاز و مدیرمسئول: علی عسگری

سر‌دبیر: سیدنوید سیدعلی‌اکبر

دستیار سر‌دبیر و مدیر داخلی: لیلا جوشقانی

مدیر هنری: علی بخشی

ویراستار: الهام رضوی

تصویر روی جلد:

سعیده احمدی

تصویرگران:

سوسن آذری، نعیم تدین، فاطمه زمانه‌رو، سارا

صابری فومنی، مهناز سلیمان‌نژاد، فریناز

سلیمانی، فاطمه علیپور، ویدا کریمی، انریکه

لورنسو، مریم ملکیان، فاطمه نیکخواه، یگانه

یعقوب‌نژاد

طراح کاراکتر دُم‌دبیر: فریناز سلیمانی

آذر ۱۴۰۱ منتظر  
شماره‌ی بعدی  
مجله‌ی هوپا  
باشید.

مجله‌ی هوپا

در انتخاب،

ویرایش و

تصویرسازی

مطالب ارسالی

آزاد است.

■ هرگونه استفاده از متن یا تصویر  
مجله، فقط برای نقد و معرفی و در  
قالب بخش‌هایی از آن مجاز است.

■ برای ارتباط با مجله، فقط با  
شماره‌تلفن ثابت تماس بگیرید.

■ داستان‌ها، سفرنامه‌ها و نامه‌های  
خود را از طریق واتس‌آپ یا ایمیل برای  
ما ارسال کنید.

**نشانی:** تهران، میدان فاطمی، ابتدای خیابان بیستون،  
کوچه‌ی دوم الف، پلاک ۳/۱، طبقه‌ی دوم غربی، نشر هوپا

کدپستی: ۱۴۳۱۶۵۳۷۶۵

تلفن: ۰۲۱-۸۸۹۶۴۶۱۵ - داخلی ۵۰۳ و ۵۰۱

ایمیل: mag@hoopa.ir

واتس‌آپ: ۰۹۰۱۰۱۶۷۶۸

سایت: mag.hoopa.ir

اینستاگرام مجله: @hoopamag

اینستاگرام هوپا: @hoopa\_publication

**مدیر فروش:** مصطفی مقسمی

**مدیر چاپ:** سینا برازوان

**لیتوگرافی، چاپ:** نوید نواندیش

همه‌ی این آرزوها  
زیر پنبول من کار می‌کنن!  
البته... من به تار موشون  
رو با یه کنسرو ماهی هم  
عوض نمی‌کنم.





# فهرست



بازداشت  
زم زبیر



دنیای  
قدیم قدیم قدیم

پولوها، سر سفره‌ی قویلی‌خان



جیبی  
جوانلرد

جیگی در کشور کیوی



شهرهای  
مشهور

پرونده‌ی خرابکاری‌های  
یک خلافکار خفن



راهنمای گفت‌وگو با معلم همه‌چیزدان

زم فونشت‌های  
گریه‌های خبابانی



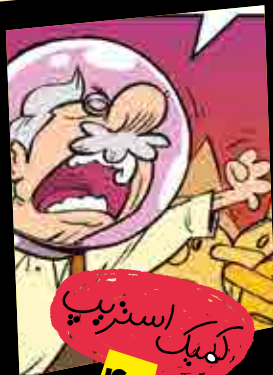
داستان  
کارآگاه

کارآگاه باگت و دستیارش مرغ‌سوخاری  
داستان چهارم: کی یک بچه‌ی جیغ‌جیغو دزدیده؟



مأمور  
ویژه

آمریگو پرافتخارتر از رونالدو



کسیک  
اسنرپ



شارپک‌خانه

نیم در نگاتیو

۱۵



فرار از سلول شماره‌ی ۱۰۵ میلیون  
تربچه‌ی خندان  
با بالش بارسلونایی تا اصفهان

تولسندگان  
فررا



۵۰

فیلسوف کوپک

غریبه‌ی نارنجی پوست



بوم بازپوشش

۴۹



آشپزخانه‌ی هودی

۴۶

حُص، دیپ لبنانی



وحشی خان

۶۶

سفر با راهنمای راه‌راه



کوچ بی MAP

۶۲

نشانی: کره‌ی زمین



باز زودی

۵۴

مسافران زمان ۴



خانه‌ی خاله یا هتل پنج ستاره؟!

۷۸

آپل فرانسه



کلبه

۷۷

گالری کنسرو پاپان



داستان نرسناک

۷۰

بچه‌های تاریک داستان چهارم: گچ‌فنگ در میدان جنگ



الویس کاریشه

۸۶

تصویرگران برنده‌ی جایزه‌ی هانس کریستیان آندرسن



به جوم به لینگ

۸۴

بیولا گرام



قایق غرق شده

۸۲

Words of the World



ژنرال‌های دوچرخه‌سوار

۹۸

بنبل قهرمان



۹۴

فروش قترز

عشق پیتزاهای نقاب‌دار



چمدان خاطره

۸۸

مینگردو سندی‌های مربع

# پارداشتت زم دبیر

تصویرگر: فریناز سلیمانی



## کارت دُم دبیری

نام: قوطی نام خانوادگی: کنسرویان  
شماره‌ی کارمندی: GH1  
نام پدر: بی بیل  
نام مادر: همپیر  
توانایی اصلی: پنجه‌کشیدن روی صورت  
کارمندان دیگر  
نشانی: خیابان سنبل الطیب،  
بن بست کنهشک، انتهای بن بست،  
سطل آشغال قرمز

سلام!

رفیق جینگ‌های خودم چطورن؟  
خوش‌سبیل‌ترین گربه‌ی شهر اومده باز!

**جناب قوطی کنسرویان!**

برید کنار! جذابیتم واگیر داره!

به طرف برآورده‌شدن آرزوی بچه‌گرگی‌ام... به طرف خونه‌ی  
دنج همیشگی‌ام.

به طرف آینده و شهرت و عکس روی جلد مجله... به طرف  
سرپناه روزهای غم و شادی‌ام.

به طرف دُمی توی سرها درآوردن... به طرف  
رفیق‌دم‌قشنگ‌های بامعرفت سطل آشغال روبه‌رویی.

به طرف عشق به مجله... به طرف خاطرات محله!

آخرش جمله‌سمت‌راستی‌ها پیروز شدن و چمدونم رو  
بستم. قبل از رفتن پنجه‌کشیدم سطل قرمز رو بو

کشیدم و دُمم رو کشیدم دورتادورش. بعدش بغلش کردم  
و بااین‌که جلوی بچه‌محل‌ها خجالت می‌کشیدم، چند قطره

اشک چکید روی سبیل‌هام.

نامه‌ای رو که شب قبل نوشته بودم، انداختم توی سطل و

دُمم رو گذاشتم روی کولم و اومدم هوپا.

به وقت‌هایی گربه‌ی عاقل برای رشدکردن باید مکانی رو  
که بهش عادت کرده، تبدیل کنه به خاطر و بزنه به دل

ناشناخته‌ها...

جون نهمم بگه براتون که واسه به گربه‌خیابونی، هیچ‌جا  
سطل آشغال محل خودش نمی‌شه، حتی مجلل‌ترین  
قصایی شهر! می‌دونم شما آگه از جلوش رد بشید دماغتون  
رو می‌گیرید و پیف‌پیف راه می‌اندازید، حق دارید، باید  
گربه‌خیابونی باشید که بدونید سطل آشغالی که باهش بزرگ  
می‌شید چه صفایی داره!

سطل آشغال قرمز من هرچقدر هم که خط‌وخش و  
پوسیدگی داشت، روزهای بارونی من رو توی خودش جا  
می‌داد و وقت‌های گرسنگی، به چیزهایی واسه خوردن  
برام جور می‌کرد. همه‌ی زیروروش رو مثل کف پنجه‌هام  
می‌شناختم. خوب می‌دونستم واسه آفتاب‌گرفتن از کدوم  
طرف بهش تکیه بدم و واسه پیشی‌پارتی‌های شبونه چندتا  
رفیق دُم‌درست می‌تونن مهمونم باشن.

اون روزی که خانم نانا سر راهم سبز شد و با ادب و متانت  
گربه‌پسندانه‌ای بهم پیشنهاد کرد که دُم‌دبیر مجله‌ی هوپا  
باشم، دُمم گیر کرد سر دوراهی موندن و رفتن... حاضر بودم  
همه‌ی سبیل‌هام رو بدم و سر این دوراهی نباشم.

پشمالوی مفرمی که سطل آشغال محبوب من را برای خودت انتفاع کرده ای: سلام!  
 ضمن تبریک به خاطر سلیقه‌ی هنری ات، نکته‌هایی هست که باید درباره‌ی سطل عزیز من بدانی:  
 ۱. درست است که کارکرده و مدل قدیمی است و قرمزی اش زیر آفتاب رنگ پریده شده، اما کله‌ماهی‌هایش را هیچ‌های شهر پیدا نمی‌کنی؛ چون آدم‌های سافت‌مان کناری عاشق ماهی هستند ولی از بدسلیقگی شان کله‌ی ماهی دوست ندارند. در ضمن مدل کلاسیک الان مد است.  
 ۲. من خودم خیلی اهل رفیق بازی بودم و هفته‌ای دوسه شب مهمانی داشتم، اما لطفاً بیشتر از چهار گربه به سطل دعوت نکن... این شایعه را بی‌خیال شو که «گربه‌ها همه‌جا می‌شوند»!  
 ۳. می‌دانم یک گربه‌ی اصیل به قلمرویش حساس است، اما من دلم می‌خواهد گاهی بیایم و توی سطل آشغال لم بدهم. لطفاً پرو نباش و اجازه بده.  
 ۴. یک ترک ریز پایین سطل هست. اگر روی پنجه‌هایت کنترل کافی نداری سمتش نرو.  
 ۵. در آخر باید بگویم این سطل برای من فوش‌شانسی آورد و من برای رسیدن به آرزویم ترکش کردم. امیدوارم تو هم اگر فواستی ترکش کنی برای رسیدن به فوشبفتی باشی؛ هر چند من توی سطل قرمزه هم روزهای شارژ زیادی داشتم.



سبیل‌هام فدرات، دُمم زیر پات

قوطی کنسرویان



رختن یا نرختن؟!  
 مسأله این است.



شهرورهای  
مشهور

# پرونده‌ی خرابکاری‌های یک خلافکار خشن



نویسنده: م. دریا



## مشخصات:

**نام:** تام مارولو ریدل

**لقب:** لرد ولدمورت، لرد تاریکی، اسمش رو نبر، و همان که می‌دانی

**نژاد:** جادوگر دورگه

**جنسیت:** مذکر

**زادگاه:** انگلستان

**گروه مدرسه:** اسلایترین

**ویژگی ظاهری:** پوست بسیار رنگ‌پریده، صورت سفید گچی و مجسمه‌مانند، شکاف‌های مارمانند برای سوراخ‌های بینی، چشم‌های قرمز با شکاف‌های گربه‌مانند برای مردمک‌ها، بدنی لاغر و اسکلتی و دست‌های بلند و باریک با انگشتان بلند غیرطبیعی

**ویژگی شخصیتی:** جاه‌طلب، بی‌رحم، عاری از عواطف انسانی، نژادپرست

**هم‌دست‌ها:** مرگ‌خواران

**فعالیت‌های مجرمانه:** قتل صدها مورد جادوگر و مشنگ،

به قتل رساندن پدر و خانواده‌ی پدری، آتش‌زدن

بخش‌هایی از مدرسه‌ی جادوگری هاگوارتز، استفاده

از جادوی سیاه، چندین فقره دزدی، تخریب

بخشی از مدرسه‌ی جادوگری هاگوارتز

**عاقبت:** نابودشدن تمام جان‌پیچ‌ها و

کشته شدن توسط برگشت طلسم

مرگ‌باری که خودش از آن

استفاده کرده بود.

**وضعیت پرونده:** مختومه

# خلاصه‌ی داستان:

ولدمورت شخصیت منفی اصلی رمان هری پاتر است که با نام اصلی تام ریدل از یک پدر مشنگ و مادر جادوگر به دنیا آمد. بعد از این‌که پدرش متوجه جادوگر بودن مادرش می‌شود، آن‌ها را رها می‌کند. تام ریدل در مدت کوتاهی مادرش را نیز از دست می‌دهد و باخبر شدن از وجود تام، او را به هاگوارتز دعوت می‌کند. بعدها تام ریدل به سمت جادوی سیاه پیش می‌رود و نام خود را به ولدمورت تغییر می‌دهد. او ارتشی از جادوگران به نام «مرگ‌خواران» را دور خود جمع می‌کند. هدف آن‌ها این است که جادوگران اصیل بر مشنگ‌ها حکمرانی کنند.

او برای رسیدن به جاودانگی، روح خود را در هفت «جان پیچ» تقسیم می‌کند که هر کدام از این جان پیچ‌ها با کشتن یک نفر ساخته شده است. ولدمورت به دلیل وجود یک پیش‌بینی که درباره‌ی نابودی‌اش بود، اقدام به کشتن هری پاتر و پدر و مادرش می‌کند که در این درگیری، مادر هری با استفاده از طلسمی هری را نجات می‌دهد، ولدمورت شکست می‌خورد و بدن فیزیکی خود را از دست می‌دهد، اما پدر و مادر هری کشته می‌شوند. این اتفاق، هری پاتر را به دشمن اصلی ولدمورت تبدیل می‌کند. او با استفاده از بدن دیگران و تکنیک‌های دیگر، چندین بار تلاش می‌کند به هری نزدیک شود و او را بکشد، اما هر بار با شکست مواجه می‌شود. از طرفی، هری و دوستانش که متوجه راز جاودانگی ولدمورت و جان پیچ‌های او شده‌اند، شروع به از بین بردن جان پیچ‌ها می‌کنند. بعد از از بین رفتن تمام جان پیچ‌ها، در مبارزه‌ی نهایی، طلسمی که ولدمورت قصد دارد با آن هری را بکشد، به خودش بازمی‌گردد و باعث مرگش می‌شود و این‌گونه دفتر عمر این شرور نیز بسته می‌شود.

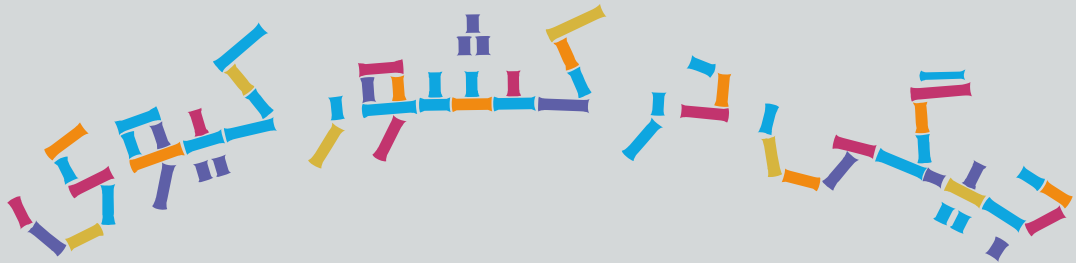
## پس‌نوشت

۱. مشنگ‌ها یا ماگل‌ها افرادی هستند که قدرت جادویی ندارند.

نویسنده: لیلا جوشقانی  
تصویرگر: ویدا کریمی



جیبی جهانگرد



جیبی روی میبل لم داده بود، ذرت‌پنیری می‌خورد و برای سومین بار مجموعه فیلم‌های «ارباب حلقه‌ها» را در لپ‌تاپش می‌دید. او عاشق شهر هابیت‌ها شده بود. دلش می‌خواست یک خانه با در دایره‌ای برای خودش بخرد که داخل یک تپه‌ی سبز فرو رفته باشد. برای همین، در اینترنت جست‌وجو کرد، اما به‌جای خانه‌ای برای خریدن، اصل خانه‌ی هابیت‌ها را پیدا کرد! کجا؟! در نیوزیلند.

پس وقت سفر است!





**نیوزیلند:** کشوری در جنوب غربی اقیانوس آرام که

از دو جزیره‌ی بزرگ و تعداد زیادی جزیره‌ی کوچک تشکیل شده

**لقب:** کیوی!!! (پرنده‌ای شبیه میوه‌ی کیوی که فقط در

نیوزیلند زندگی می‌کند و نماد ملی این کشور شده)

**زبان:** انگلیسی، مائوری

جیگی مثل همیشه، قبل از سفر، چیزهایی را که از مقصدش در اینترنت خوانده بود، یادداشت کرد.

هواییمای جیگی در شهر **ولینگتون**، جنوبی‌ترین

پایتخت جهان نشست. ولینگتون به خاطر

بادهای همیشگی‌اش به «شهر بادی»

معروف است.

جیگی اصلاً توقع نداشت که گاندولف

سوار بر عقاب به استقبالش آمده

باشد! اما... اوه، نه... این‌ها

مجسمه‌ی بعضی از شخصیت‌های

فیلم ارباب حلقه‌ها بودند که از سقف

ساختمان **فرودگاه ولینگتون** آویزان بودند!

چه غافل‌گیری فشنگی! البته جیگی از این‌که

خود گاندولف به استقبال تنها دایناسور جهانگرد

دنیا نیامده بود، کمی توی ذوقش خورد و برای

دلداری‌دادن به خودش، چند بسته شکلات با

طعم کیوی خرید.

اصلاً من از همون  
اول فهمیدم واقعی  
نیستی...





جیگی از پنجره‌ی هواپیما دیده بود که اطراف فرودگاه را آب اقیانوس گرفته. برای همین، از فرودگاه بیرون رفت و کنار آب نشست. هر طرف را نگاه می‌کرد پر از آدم‌های ایستاده روی آب بود! موج‌سوارها. جیگی دوربین شکاری‌اش را درآورد تا آن‌ها را خوب ببیند، اما صحنه‌ی جذاب‌تری پیدا کرد؛ همراه موج‌سوارها، دلفین‌ها هم از آب بیرون می‌پریدند، دمشان را توی هوا تکان می‌دادند و دوباره توی آب شیرجه می‌زدند.

جیگی دل توی دلش نبود که به روستای هابیت‌ها برود، اما نمی‌شد تا نیوزیلند بیاید و **پارک ملی تانگاریو** را نبیند. این پارک خیلی بزرگ، چهارمین پارک ملی ثبت‌شده در جهان و قدیمی‌ترین پارک ملی نیوزلند است. جیگی در این پارک خیلی زیبا از چند کوه آتش‌فشان بالا رفت و برای استراحت، دریاچه‌ای به رنگ یشمی و فیروزه‌ای پیدا کرد که خودش را بین کوه‌ها و تپه‌ها قایم کرده بود. بی‌نظیر بود!

هیچ دریاچه‌ی خوش‌رنگی  
نمی‌تونه خودش رو از من  
قایم کنه. باشه؟



و حالا نوبت جذاب‌ترین قسمت سفرش رسیده بود: **دهکده‌ی هابیتون!** جیگی در تور گردشگری دهکده ثبت‌نام کرد و همراه گردشگرهای دیگر وارد دهکده‌ی رؤیایی هابیتون شد. طبیعت فوق‌العاده زیبای دهکده ضربان قلب جیگی را بالا برده بود. این روستا را برای فیلم‌پرداری ارباب حلقه‌ها ساخته بودند و بعد از آن، بدون هیچ تغییری، از آن نگهداری کرده بودند.



فکر می‌کردم این‌جا خیلی کوچولومو چولو تر باشه!

پله‌های سنگی، باغ و پرچین‌های سرسبز، آسیاب، پل قوس‌دار و ۳۷ خانه‌ی هابیتی که تو دل تپه‌ها فرورفته بودند، ارزشش را داشتند که جیگی از میل نرمش دل بگند و این‌همه راه بیاید. فقط در یکی از خانه‌ها برای بازدید گردشگرها باز بود و جیگی به هر دردسری که بود، خودش را بین گردشگرهای توی خانه جا داد.



جیگی شب را در دهکده‌ی هابیتون، در **مهمان‌خانه‌ی ازدهای سبز** ماند و تا صبح خواب دید که همراه «فرودو بگینز» کلی ماجراجویی می‌کند تا حلقه را نابود کند.

صبح وقتی بیدار شد، با بی‌حوصلگی به شهر **همیلتون** رفت. اما همیلتون از آن شهرهایی بود که بلد است چطور یک دایناسور جهانگرد را سرحال کند! و این کار را به کمک طبیعت بکر اطراف **رودخانه‌ی وایکاتو** کرد. طولانی‌ترین رودخانه‌ی نیوزیلند.

سلام طولانی‌ترین رودخانه‌ی همیلتون! من هم جهانگردترین دایناسور تاریخم. از دیدنت خوشبختم.



**موزهی کلاسیکس** یکی دیگر از چیزهایی بود که شهر همیلتون می‌دانست باید داشته باشد تا دایناسورهای قدیمی‌پسند را به خودش جذب کند. یک موزهی هیجان‌انگیز از ماشین‌های قدیمی رنگارنگ و براق. از دور مثل آب‌نبات‌های لیمویی و آلبالویی بودند که بدجوری دهن جیگی را آب می‌انداختند.



آخرین شهری که جیگی در نیوزیلند دید، **آکلند** بود. یک برج معروف در این شهر بود که جیگی بدش نمی‌آمد اولین بانجی‌جامپینگ عمرش را آن‌جا تجربه کند. **برج آسمان**، با ارتفاع ۳۸۲ متر، از دور شبیه یک سوزن بود که در زمین فرو رفته.

خیلی عذر می‌خوام.  
ترازوی ما خراب نیست.  
بیشتر از ۲۰۰ کیلو رو  
نشان نمی‌ده.

شما ترازوتون خرابه. وزن  
من ۲۵۷ کیلوئه. نه ۲۰۰!



قبل از خریدن بلیط بانجی‌جامپینگ، جیگی باید روی ترازو می‌رفت. مسئول باجه‌ی بلیت با دیدن وزن جیگی سعی کرد محترمانه از او عذرخواهی کند، چون تجهیزات ایمنی برای وزن بالای ۲۰۰ کیلوگرم طراحی نشده بود.

برای آن‌که دل تنها دایناسور جهانگرد جهان در آکلند نشکند، مدیر برج آسمان پیشنهاد کرد یک بسته‌ی بزرگ پر از سوغاتی‌های نیوزیلند به جیگی هدیه بدهند. جیگی وقتی بسته‌ی سوغاتی را باز کرد، فکر بانجی‌جامپینگ کاملاً از سرش پرید.

توی بسته پر بود از عسل مشهور نیوزیلند، صدف‌های براق سبز و آبی، سنگ‌های قیمتی و خاص نیوزیلند، ژاکتی زیبا از پشم گوسفند، و یک‌عالم شکلات با طعم کیوی و عسل.

بهتر است جیگی را در همین صحنه‌ی رؤیایی تنها بگذاریم که خیالش راحت باشد همه‌ی سوغاتی‌ها مال خودش است.





رنپای  
قدیم قدیم قدیم

نویسنده: حیدر جلالی

# پولو کا

## سر سفرہی قویلائی خان

«رودخانه آهسته و اندوہگین پیش می‌رود،  
غاز وحشی و تنها زیر نور ماه فریاد می‌کشد و نجوای محزون شبانہ‌ای به گوش می‌رسد:  
آنگاہ کہ آوارہ‌ای بودی، سال‌هایی طاقت‌سوز در سرزمینی دور...  
شتاب نکن و آہستہ بگریز، بہ زادگاہ نور.»  
ای روح ماجراجو، بیدار شو!

مارکو شش سال بیشتر نداشت کہ پدرش  
ونیز را بہ مقصد سفری دور و دراز ترک  
کرد. و حالا بعد از گذشتن چیزی  
حدود ده سال بالاخرہ بہ خانہ برگشت.  
پس این بار مارکوی جوان ہم تصمیمش  
را گرفت و ہمراہ پدر، آمادہ‌ی سفر شد؛  
سفری بی‌پایان، مخوف و ہیجان‌انگیز بہ سوی  
سرزمین ناشناختہ‌ی مشرق‌زمین!



روبرو: بخشی از یک نقشہ،  
امپراتوری کتای (Cathay)  
(در زمان مارکو پولو بہ چین  
امروزی، کتای می‌گفتند)،  
قرن ۱۴ میلادی

یک تصویر حکاکی از  
چہرہ‌ی مارکو پولو،  
قرن ۱۹ میلادی



## مارکو، محبوب خان مغول

مارکو هفده ساله بود که همراه پدر و عمویش عازم سفر شد. مأموریت پدر، پیدا کردنِ روغن مقدس شفا بخش و اعزام لشکری از کشیش‌ها برای معرفی دین مسیحیت به شرقی‌ها، به دستور «قوبیلای خان»، فرمانروای قدرتمند مغول بود.

پولوها با کشتی ونیز را ترک کردند، از دریای آدریاتیک گذشتند، وارد مدیترانه شدند و خود را به اورشلیم رساندند. اما بعد از انجام مأموریتشان، دیگر نتوانستند برای ادامه‌ی راه قایق‌های دلخواه خود را پیدا کنند. پس مسیر بازرگانی «جاده‌ی ابریشم» را انتخاب کردند و سوار بر شتر، مسافرت زمینی را در پیش گرفتند. آن‌ها در کوه‌های آزارات بقایای کشتی نوح را دیدند! و از کوهستان‌های افغانستان هم که در آن زمان تصور می‌شد مرتفع‌ترین کوه‌های جهان هستند عبور کردند.

همچنین شایع بود اشباح خبیثی ساکن شن‌های صحرا هستند! اشباحی که مناظری وهم‌آلود برای مسافران بی‌احتیاط می‌سازند و با توهماتی خوفناک، مسافر بخت‌برگشته را می‌کشند. پس پولوها به ناچار به گردن شترهایشان زنگوله آویختند و با طنابی آن‌ها را به هم وصل کردند تا یکدیگر را گم نکنند و در مسیر صحرا به دام شیاطین و دیوها و جن‌ها نیفتند.

این سفر سه سال و نیم طول کشید. آن‌ها از سرزمین‌های

بی‌آب و غذا گذشتند، شب‌ها را در احاطه‌ی زوزه‌ی گرگ‌ها و راهزن‌ها پشت‌سر گذاشتند و سرانجام به مقصد رسیدند؛ به کاخ تابستانی قوبیلای خان در یکنِ امروزی! فرمانروای مغول هم که مدت‌ها بود انتظارشان را می‌کشید، از دیدار آن‌ها خوش‌حال شد و از حضورشان استقبال گرمی کرد.

خان به مارکو و خانواده‌اش یک لوح طلا داد که به آن‌ها اجازه می‌داد از شبکه‌ی وسیعی از اسب‌ها و اقامتگاه‌های امپراتوری استفاده کنند و آزادانه به سراسر آسیا سفر کنند. مارکو با کنجکاوای درباره‌ی آداب و رسوم مردم، کالاهای باارزش و شیوه‌های بازرگانی، بیشتر وقتش را صرف نوشتن تجربه‌ها و اطلاعات جدیدی که به دست می‌آورد، می‌کرد. او با شگفتی و بهت شاهد شیوه‌ی عجیب زندگی مغول‌ها بود. مثلاً یکی از چیزهایی که مارکو درباره‌ی مغول‌ها فهمیده بود این بود که آن‌ها هرگز لباس‌هایشان را نمی‌شستند! چون معتقد بودند با آلوده کردن آب، خدا آن‌ها را تنبیه می‌کند. و حتی در معرض باد یا آفتاب هم قرارش نمی‌دانند که مبادا هوا آلوده شود و خدا خشمگین شود. همچنین آن‌ها طی مراسمی چهارهفته‌ای، نوزادشان را با آب‌نمک، شیر، آب و در نهایت با شیر مادر می‌شستند و بعد از این استحمام چهارگانه، فرد مغول تا پایان عمرش دیگر حمام نمی‌کرد!

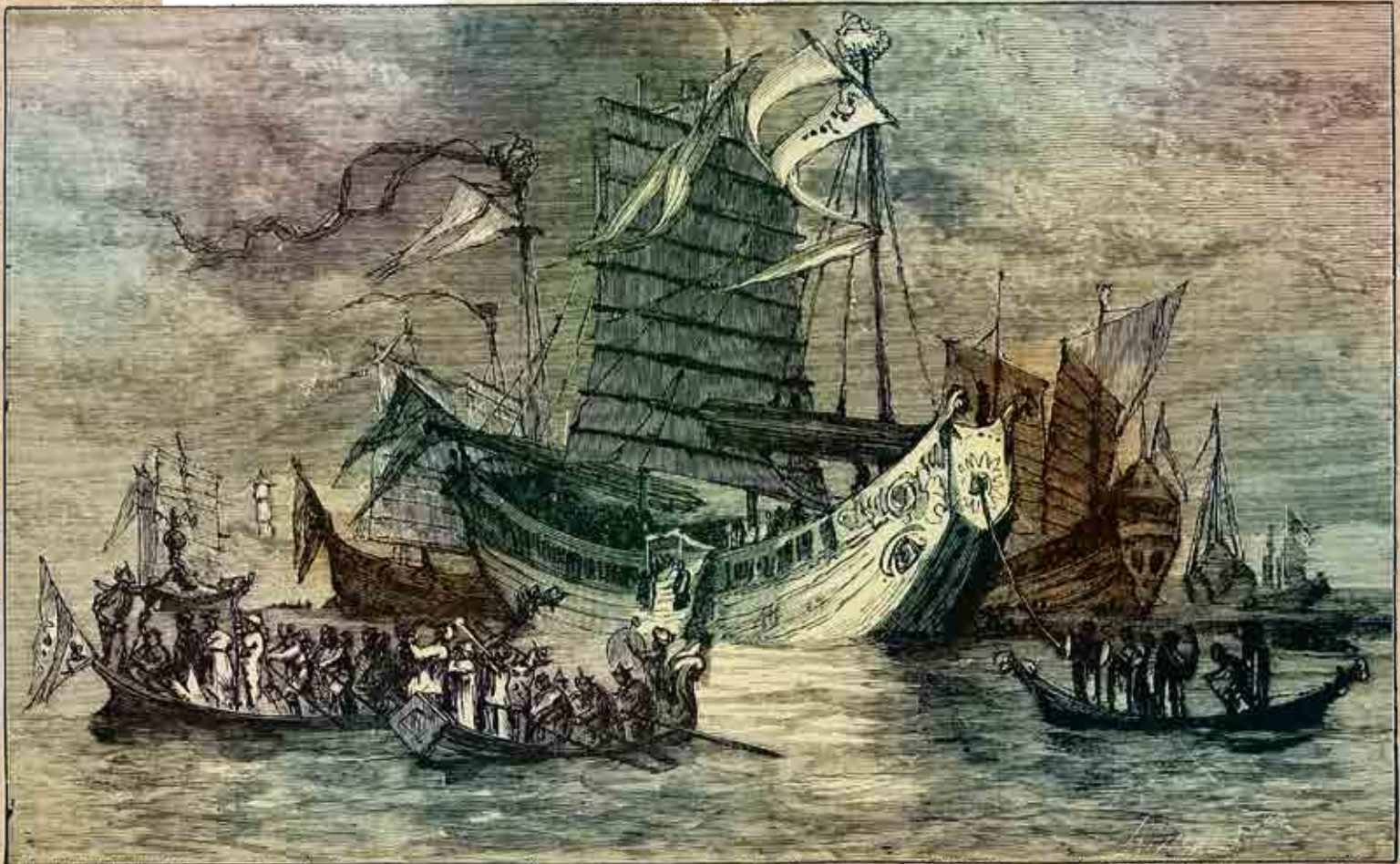
## بازگشت به خانه

مارکو بی‌نهایت زیرک بود. او همیشه با اطلاعات مفید و تازه‌ای که در دفترچه‌اش یادداشت می‌کرد، قویلای خان را شگفت‌زده می‌کرد. و به این ترتیب، او به عنوان فرستاده‌ی منتخب خان انتخاب شد!

او به نوشتن به زبان‌های مغولی، ترکی، فارسی و عربی مسلط شد. اطلاعات باارزش و سودمند زیادی از سراسر جهان جمع‌آوری کرد و به مدت هفده سال در دربار قویلای خان ماند! تا جایی که بالاخره مارکو و پدر و عمویش دلشان برای خانه تنگ شد و فکر بازگشت به ونیز به سرشان زد... مسیر بازگشت هم بسیار مخاطره‌آمیز، سخت و پرحادثه بود. آن‌ها جزیره‌ی آدم‌خوارها را دیدند؛ جایی که جادوگران با توسل به بت‌ها و هنرهای اهریمنی، مرگ بیماران را

تشخیص می‌دادند. در آنجا «کارشناسان گشتن» بیمار را خفه می‌کردند و می‌کشتند، سپس جسد را می‌پختند و به خورد خویشاوندانش می‌دادند تا تکه‌ای از بدن باقی نماند و تولید کرم نکند؛ چراکه اگر کرم‌ها بعداً غذایی پیدا نمی‌کردند و از گرسنگی می‌مردند، روح مُرده ناراحت می‌شد و از این‌که مرتکب گناه شده، عذاب می‌کشید!

مارکو همچنین در طول این سفر مشاهدات اشتباهی هم داشت؛ مثلاً کرگدن‌هایی دید که فکر کرد تک‌شاخ هستند! و اورانگوتان‌ها را به شکل انسان‌هایی پشمالو و دُم‌دار تصور کرد! اما در نهایت، پولوها یک بار دیگر موفق به طی کردن این مسیر صعب‌العبور و خطرناک شدند و سرانجام به زادگاه خود ونیز برگشتند.



یک تصویرسازی از کتاب  
مارکو پولو، سفرها و ماجراهایش،  
نیویورک، ۱۸۸۰





تصاویری از کتاب  
 «مارکو پولو، کتاب عجایب»،  
 قرن ۱۵ میلادی



## زهر فراموشی یا درد فراق؟

این کوچ چندین ساله از پولوها انسان‌های دیگری ساخته بود...

نه تنها چهره‌هایشان تغییر یافته بود و تیره و زمخت شده بود؛ بلکه زبان مادری‌شان را نیز تا حد زیادی فراموش کرده بودند! و عجیب‌تر از آن، خلق‌و‌خو و رفتارهایشان بود که بی‌نهایت متفاوت و بیگانه بود و تضاد فرهنگی‌شان غیرقابل چشم‌پوشی به نظر می‌رسید!

و نیزی‌ها با هیجان زیادی به داستان‌سرایی مارکو گوش می‌دادند، اما نمی‌توانستند حرف‌هایش را باور کنند. چیزهایی که می‌شنیدند فراتر از اندیشه و تخیل‌شان بود. و به این ترتیب، زندگی مارکو در زادگاهش آمیزه‌ای از شهرت و بدنامی شد. عده‌ای با شگفتی تحسینش می‌کردند و گروهی هم او را دیوانه یا دروغ‌گو خطاب می‌کردند.

## چه برایمان آورده‌ای مارکو؟!

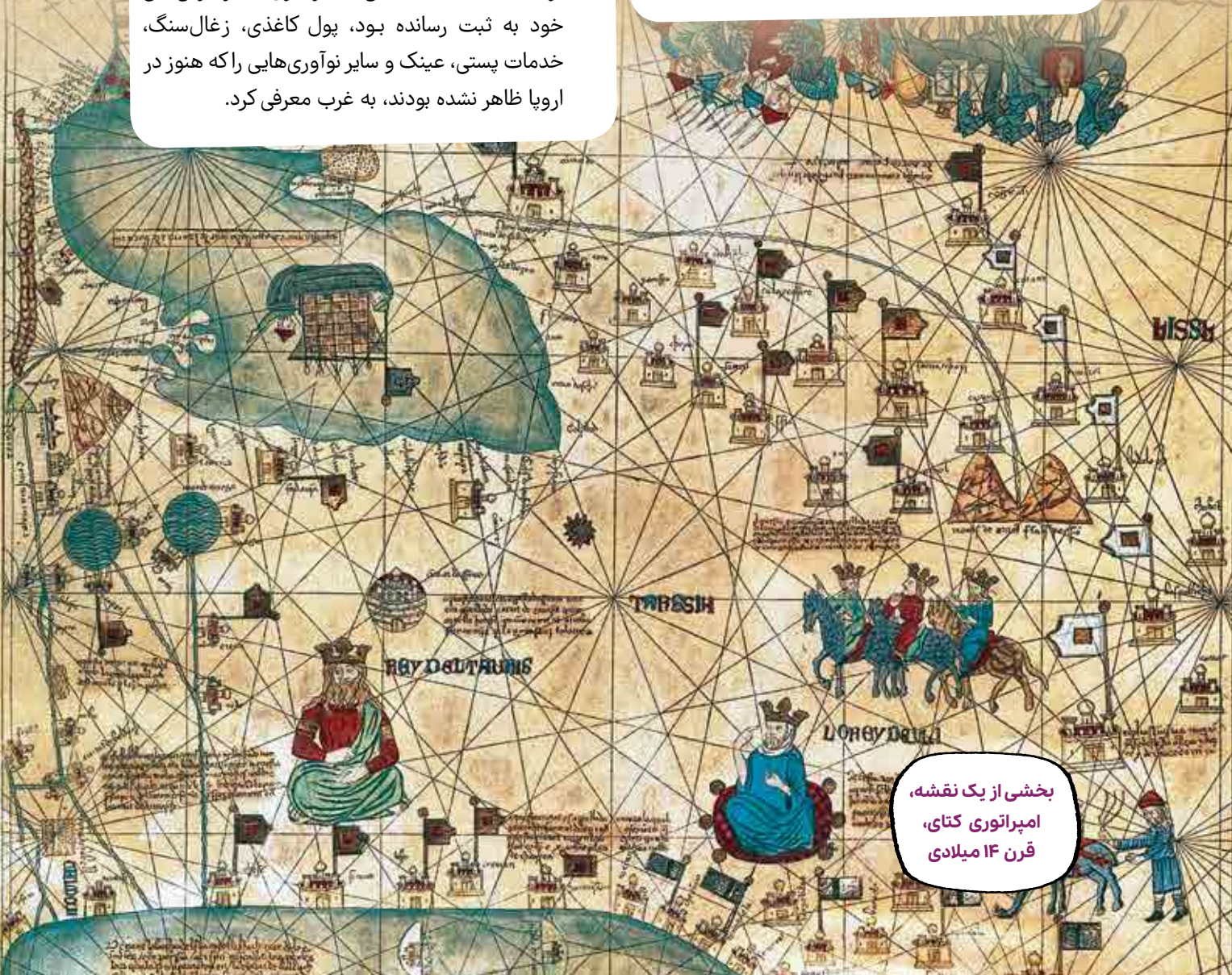
۱- گزارش‌های مارکوپولو باعث تجدید نظری عظیم در داده‌های جغرافیایی شد، علاقه‌ی اروپایی‌ها را به شناخت جهان برانگیخت و در پیش‌برد اروپا و ورودش به عصر اکتشافات، تأثیر بسزایی داشت.

۲- زمانی که اروپا از خارجی‌ها می‌ترسید و به سایر نژاد و فرهنگ‌ها سوءظن داشت، دست‌نوشته‌های مارکو نشان داد که آسیایی‌ها نیز رفتاری دوستانه دارند و به مغرب‌زمین علاقه‌مندند.

۳- مارکو پولو با هشجاری به دنیای اطرافش می‌نگریست. و گذشته از تشریح مردم و فرهنگ‌های مختلف، جزئیات دقیقی درباره‌ی مکان‌های جغرافیایی مختلف هم، باقی گذاشت.

۴- او با کمک یادداشت‌هایی که در طول ماجراجویی‌های خود به ثبت رسانده بود، پول کاغذی، زغال‌سنگ، خدمات پستی، عینک و سایر نوآوری‌هایی را که هنوز در اروپا ظاهر نشده بودند، به غرب معرفی کرد.

بخشی از یک نقشه،  
امپراتوری کتای،  
قرن ۱۴ میلادی





نویسنده: شیدل سیاه

# آمریکو پرافتخارتر از رونالدو!



**برگهی مأموریت:**

مأمور ویژه‌ی عزیز! حتماً می‌دانی که نقشه‌ها چه نقش بزرگی در شناخت ما از دنیا دارند. بدون نقشه، اطلاعات ما از گره‌ی زمین، قاره‌ها، کشورها، شهرها و حتی محل‌های خودمان هم بسیار کم خواهد بود. تو خودت بدون نقشه یک مأمور معمولی هم نخواهی بود، چه برسد به مأمور ویژه! امروز باید خودت را امتحان کنی و ببینی چقدر در باره‌ی نقشه‌ها می‌دانی. مراقب باش در پیچ و خم‌های درست و غلط اطلاعات گم نشوی!

این جا شاید مجبور نباشی به فضا سفر کنی یا از تونل‌های مخفی زیرزمینی عبور کنی، اما سفر جذابی خواهی داشت. به دالان‌های رؤیایی ذهنت فرو خواهی رفت و روی مرز باریک واقعیت و خیال حرکت می‌کنی. تو مأمور ویژه‌ی کشف حقیقت هستی! پس حقیقت را از لابه‌لای این جمله‌ها کشف کن و مأموریتت را به پایان برسان. موفق باشی!

## کدام جمله‌ها حقیقت دارد مأمور ویژه؟

۱. نقشه‌ها از زمان انسان‌های غارنشین وجود داشته‌اند. البته آن‌ها شامل نشانی و راه‌های رسیدن به غار خودشان یا فک و فامیل‌هایشان نبوده و مثل الان مسیرهای زمینی را نشان نمی‌داده. آن‌ها نقشه‌هایی از ستارگان را روی دیوار غارها می‌کشیدند و از طریق آن، جهت‌ها را پیدا می‌کردند.

حقیقت  دروغ

۲. این شمالی که در نقشه‌ها می‌بینید، قدیم‌ها در شمال نبوده. در طول قرون وسطا، بیشتر غربی‌ها شرق را به‌جای شمال در بالای نقشه‌های خود قرار می‌دادند!

حقیقت  دروغ

۳. در سال ۱۷۹۸ میلادی، مردی به نام جیمز رنل (James Rennell) نقشه‌ای از آفریقا کشید که در آن کوه‌های بزرگی به نام «کنگ» از غرب به شرق در سراسر آفریقا دیده می‌شد و تا صد سال این کوه‌ها در نقشه‌ی آفریقا خودنمایی می‌کردند، تا این‌که بالاخره فهمیدند جیمز عزیز یک اشتباه خیلی کوچک در این مورد کرده: کوه‌های کنگ اصلاً وجود ندارند!

حقیقت  دروغ

۴. ما دو نوع شمال داریم: شمال مغناطیسی یا همان جهتی که عقربه‌ی قطب‌نما نشان می‌دهد، و شمال واقعی که قطب شمال در آن واقع شده است! فرق آن‌ها در این است که شمال مغناطیسی می‌تواند ۴۰ کیلومتر در سال جابه‌جا شود! و بعضی اوقات مکان خود را به قطب جنوب تغییر دهد! البته آخرین باری که این اتفاق افتاد حدود ۷۸۰۰۰۰ سال پیش بود.

حقیقت  دروغ

۵. نقشه‌نگاران امروزی معمولاً یک شهر یا مکان غیرواقعی را در نقشه‌های خود قرار می‌دهند! البته آن‌ها قصد آزاررساندن ندارند، فقط می‌خواهند اگر نقشه‌نگار دیگری به جای آن‌ها که خودش نقشه بکشد، نقشه‌ی آن‌ها را دزدید و به نام خودش منتشر کرد، میج او را بگیرند!

حقیقت  دروغ

۶. هیچ نقشه‌ی دقیقی از جهان وجود ندارد! هر نقشه‌ای برای کاربرد خاصی کشیده می‌شود و ممکن است با نقشه‌ای دیگر متفاوت باشد؛ مثلاً نقشه‌هایی که در کتاب‌های درسی استفاده می‌شوند و در امتحان‌هایمان هم می‌آیند، برای هدایت ناوبری دریایی طراحی شده‌اند. در آن نقشه‌ها مساحت‌ها و فاصله‌ها با واقعیت متفاوت است؛ مثلاً آمریکا و اروپا روی نقشه از چیزی که هستند، بزرگ‌تر نشان داده شده‌اند و گرینلند و آفریقا در نقشه یک‌اندازه به نظر می‌رسند، در حالی که آفریقا چهارده‌برابر بزرگ‌تر است!

حقیقت  دروغ

۷. شاید فکر کنید نقشه‌نگاران آدم‌های گم‌نام و کمیابی هستند که هیچ‌جا اسمی از آن‌ها برده نمی‌شود، اما باید بدانید که قاره‌ی آمریکا نامش را از نام نقشه‌بردارش گرفته است! اسم کوچک او آمریگو (Amerigo) بود! این افتخار تا الان حتی نصیب رونالدو هم نشده که نام یک قاره را از روی اسمش انتخاب کنند!

حقیقت  دروغ

